

## معرفی، نقد و ارزیابی کتاب «انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت» (Kant's Pragmatic Anthropology)

سمیه رفیقی\*

محمد اصغری\*\*

### چکیده

کانت در اواخر عمر خود سوال «انسان چیست» را بر سوالات اصلی فلسفی خود افزود و پاسخ این پرسش را جواب‌گوی دیگر سوالات دانست. اما پاسخ کانت به این سوال چیست؟ ویلسون در اثری با عنوان *انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت* می‌کوشد تا با کاوشی در آثار غیرانتقادی او چون *انسان‌شناسی*، دین در محدوده عقل تنها و تعلیم و تربیت، که آنها را «فلسفه تجربه» کانت می‌نامد، پاسخ او به این پرسش را بیابد. او در این اثر با این ادعا که انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت، روان‌شناسی تجربی نیست، علاوه بر معرفی خاستگاه و معنای انسان‌شناسی پراگماتیکی، انسان را از منظر این فیلسوف به عنوان موجودی برخوردار از چهار استعداد حیوانی، فنی، پراگماتیکی و اخلاقی معرفی می‌کند که باید بکوشد با بهره‌گیری از استعدادهای و توانایی‌های خود، به سرشت نهایی انسانیت که همانا اخلاق و آزادی است، دست یابد. هم‌چنین از نظر این نویسنده حکم غایی تأملی پل ارتباطی میان انسان‌شناسی و آثار انتقادی کانت محسوب می‌شود که کانت با استفاده از آن کوشیده بود تا به دانشجویان خود دانش عملی را بیاموزد تا آنها از این طریق بتوانند جایگاه خود را در جهان اجتماعی، سیاسی و فرهنگی بیابند.

**کلیدواژه‌ها:** انسان‌شناسی، روان‌شناسی تجربی، سرشت آدمی، استعدادهای، حکم تأملی

\* دکتری فلسفه، دانشگاه تبریز (نویسنده مسئول)، rafigiph@yahoo.com

\*\* دانشیار فلسفه، دانشگاه تبریز، Asghari2007@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۹/۲۵، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۱/۱۸

Copyright © 2018, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose

## ۱. مقدمه

بی‌تردید شناخت انسان یکی از موضوعات محوری فلسفه کانت محسوب می‌شود. او پس از ورود به دانشگاه کونیگسبرگ و مدتی پس از تحقیق بر روی جغرافیای طبیعی، تحقیق در موضوعات مرتبط با ماهیت انسان را شروع و از سال ۱۷۷۳ به بعد و تا زمان بازنشستگی به ارائه درس‌گفتارهایی در باب انسان‌شناسی پرداخت و پس از آن کتابی را با عنوان «انسان‌شناسی از منظر پراگماتیکی» منتشر نمود که در آن می‌کوشید تا انسان را از طریق آثار و نشانه‌های خارجی بشناسد تا از طریق درون‌نگری و بر این اساس دریابد که «انسان در مقام فاعل آزاد مختار، از خود چه می‌سازد، می‌تواند بسازد و باید بسازد» (Kant, 1974, 151). علاقه کانت به مباحث انسان‌شناختی تا جایی پیش رفت که او در درس‌گفتارهای اخلاق خود، سوال چهارمی را به سه سوال اصلی فلسفه، یعنی: (۱) چه می‌توانم بدانم؟ (۲) چه باید بکنم؟ (۳) به چه امید داشته باشم؟ افزود، «انسان چیست؟» و ادعا کرد که انسان‌شناسی باید به تمامی این سوالات پاسخ دهد (Kant, 1997, 458).

اما کانت بیشتر با آثار انتقادی خود شناخته می‌شود و دلیل این همه قرب و اعتبار او، فلسفه انتقادی و اخلاقی او است، در حالی که توجه چندانی به مسأله انسان از نگاه او نمی‌شود. هالی ال. ویلسون به این دلیل درصدد برآمده است تا ضمن بررسی این موضوع به معرفی «کانتی دیگر» پردازد (Wilson, 2006, ix) و از این طریق آثار غیرانتقادی او را به دیگران معرفی کند. او در اثری با عنوان *انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت: خاستگاه، معنا و فحوای انتقادی آن* می‌کوشد تا تصویری جامع و کامل از معنای انسان از منظر کانت به خوانندگان اثر خود معرفی کند. او در این اثر ضمن بررسی علل گرایش کانت به مباحث انسان‌شناختی و معنای مدنظر او از پراگماتیک، انسان‌شناسی پراگماتیکی را نه نوعی روان‌شناسی تجربی، بلکه دانشی جهانی (Cosmopolitan Knowledge) معرفی می‌کند که هدف کانت از ارائه آن این بود که به دانشجویان خود بیاموزد تا درباره خود و برای خود بیندیشند و از این طریق در تحقق سرشت کامل انسانی خود آزاد و رها باشند. کانت از این طریق می‌کوشید تا تفکر انتقادی را به دانشجویان خود بیاموزد. او فقط مفاهیم فلسفی را به دانشجویان خود نمی‌آموخت، بلکه به آنها فلسفه‌ورزی آموزش می‌داد؛ این همان چیزی است که باید آن را «تفکر انتقادی» نامید.

اما ویلسون در نگارش این اثر فقط بر روی انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت متمرکز نشده است، بلکه او از فقرات مرتبط درباره انسان از دیگر آثار کانت چون دین در محدوده

عقل تنها و تعلیم و تربیت نیز بهره بسیار برده و کوشیده است تا از این طریق به تصویری جامع و کامل از انسان دست یابد؛ انسانی که باید گام در مسیر هدف نهایی نوع خود بگذارد و خود مسئول نهایی انتخاب‌ها و علایق خود است. ویلسون آنچه را که کانت در فلسفه‌های انسان‌شناسی، تعلیم و تربیت، جغرافیا، تاریخ و دین مطرح کرده است، «فلسفه-های تجربه» (Philosophy of Experience) می‌نامد که کانت در آنها توجه ما را به تجربه سوق می‌دهد و می‌کوشد این تجربه را از طریق روش فلسفی درستی تشریح کند. پس نباید فلسفه تجربه او را به این معنا در نظر گرفت که مفاهیم آن برگرفته از تجربه هستند. بلکه، این فلسفه‌ها معطوف به تجربه هستند و به روشی منظم و منطقی به درک این تجربه یاری می‌رسانند. البته از نظر ویلسون، این نوع از فلسفه تجربه کانت با دیدگاه انتقادی او مطابقت دارد و قوه حکم غایت‌شناختی امکان این مطابقت را فراهم آورده است. او هم‌چنین به نحو مبتکرانه‌ای نشان می‌دهد که چگونه انسان‌شناسی فلسفی موجود در این اثر نظریه‌های جدید درباره ماهیت انسان مشتمل بر رفتارگرایی و نظریه تکاملی را به چالش می‌کشد.

در هر حال، تصویری که ویلسون در این اثر از کانت ارائه می‌دهد، کاملاً متفاوت از تصویر او در آثار انتقادی است. او در این اثر کانت را به عنوان معلم بزرگی معرفی می‌کند که دغدغه دانشجویان خود و آینده آنها را دارد و می‌کوشد تا با یافتن راه‌کاری برای مشکل خامی و بی‌تجربگی آنها، آنان را در پیمودن مسیر زندگی راهنمایی کند و از این طریق به آنها تدبیر و حکمت را بیاموزد. از نظر ویلسون، کانت فقط یک اندیشمند بزرگ نبود، بلکه معلم بزرگی نیز بود که طریقه بزرگی را در هر دو حوزه یافته بود.

## ۲. معرفی کلی اثر و نویسنده

ویلسون کتاب *انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت* را در ۱۶۵ صفحه و به زبانی صریح و روشن به رشته تحریر درآورده است. همانند دیگر آثار نگاشته شده درباره کانت، تصویری نیم‌رخ از او بر روی جلد این اثر نیز خودنمایی می‌کند که به خوبی حاکی از موضوع این اثر در رابطه با کانت است. این اثر در قالب شش فصل به رشته تحریر درآمده است که پیشگفتاری دو صفحه‌ای، که نحوه آشنایی نویسنده با کتاب انسان‌شناسی کانت را توضیح می‌دهد و هم‌چنین مقدمه‌ای شش صفحه‌ای، مشتمل بر خلاصه فصل‌های کتاب، به آن افزوده شده است. کتاب *انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت* در سال ۲۰۰۶ توسط انتشارات

استیت یونیورسیتی نیویورک منتشر شده و می‌توان گفت نخستین اثر جامع به زبان انگلیسی است که به انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت می‌پردازد.

این اثر شامل فهرست تفصیلی منابع، کتاب‌شناسی مفصلی درباره آثار موجود درباره کانت به زبان‌های انگلیسی و آلمانی است و فهرست اعلام جامعی در انتهای آن قرار دارد. زبان روشن و صریح، عدم وجود اغلاط تایی، استفاده از منابع به روز و نیز ترجمه فقراتی از آثار کانت به انگلیسی که هنوز ترجمه نشده‌اند، می‌توان از نکات بارز این اثر به شمار آورد. نویسنده هم‌چنین در ابتدای اثر به اختصارهای آثار کانت اشاره کرده و درجدولی به طور خلاصه استعدادهای مختلف انسان از نگاه کانت و هم‌چنین اهداف و ابزارهای دستیابی به آنها را بیان کرده است که این جدول را می‌توان خلاصه‌ای از فصل چهارم این اثر محسوب کرد.

درباره نویسنده این اثر باید گفت خانم هالی ویلسون دانشیار فلسفه دانشگاه لوئیزیانا در مونرو است و اینک کرسی استادی فلسفه در دانشکده هنر، زبان انگلیسی و علوم انسانی آنجا را برعهده دارد. او دکتری فلسفه خود را از دانشگاه ایالتی پنسیلوانیا دریافت کرده است که در آنجا به تحصیل تاریخ فلسفه مشغول بود. موضوعات مورد علاقه او را علاوه بر انسان‌شناسی کانت، فلسفه عملی ارسطو، روایان، آکوئیناس و اخلاق و دین تشکیل می‌دهد. البته ویلسون به طور منظم کارگاه‌هایی را درباره اخلاق زیستی، اخلاق پزشکی و مذاهب برگزار می‌کند. اثر کانت بسیار بر ویلسون تأثیر گذاشته است. به طوری که خود او در این باره گفته است که «فلسفه کانت بسیار من را تحت تأثیر قرار داده است. من حتی هم‌اکنون نیز علاقه‌مند هستم که دانشجویانم یاد بگیرند تا درباره دیدگاه‌های فلسفی خود بیندیشند تا اینکه آنها را حفظ کنند» (Ibid,3). کتاب *انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت* تنها اثر این نویسنده محسوب می‌شود؛ اگرچه در مقالات متعددی به دیگر موضوعات مرتبط با کانت پرداخته است.

### ۳. تحلیل بیرونی و خاستگاه اثر و مولف

در طی چند دهه اخیر گروهی از مفسران آثار کانت درصدد برآمده‌اند تا به جای توجه به آثار انتقادی او، تمامی آثار کانت را مورد مطالعه و تحقیق قرار دهند و و از این طریق به خوانش جدیدی از فلسفه او دست یابند. این مفسران به جای اینکه توجه خود را فقط معطوف به آثار انتقادی کانت نمایند و درصدد اثبات این امر باشند که آیا او در این آثار از

آموزه ایدئالیسم استعلایی بهره برده است یا نه، می‌کوشند تا با یافتن موضوعی محوری، تمامی آثار او را به هم مرتبط سازند<sup>۱</sup>. ویلسون را نیز می‌تون جزئی از این دسته از مفسران محسوب کرد. او در *انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت* بر این باور است که آثار غیرانتقادی کانت نیز حائز اهمیت هستند و باید همانند سه نقد او مورد توجه قرار بگیرند. او علاوه بر اینکه در بررسی آثار کانت اهمیت بیشتری به فلسفه تجربه او قائل می‌شود، با این وجود ارتباط میان این نوع فلسفه کانت را با آثار انتقادی او رد نمی‌کند و می‌کوشد تا معمای نحوه ارتباط فلسفه انتقادی و فلسفه تجربه را حل نماید. او به این منظور در فصل پنجم این اثر ادعا می‌کند که حکم غایت‌شناختی، مبنای انتقادی *انسان‌شناسی کانت* محسوب می‌شود. *انسان‌شناسی*، از نظر او دانشی پراگماتیکی است تا دانشجویان را به سوی جهان راهنمایی کند، به این دلیل آنها به قوه تشخیص نیاز دارند. قوه تشخیص مهارت توانایی انتخاب ابزار مناسب برای اهداف احتمالی و ضروری است. این همان کاری است که از طریق حکم غایت‌شناختی غایت‌مندی (Teleological judgment of purposiveness) حاصل می‌شود.

#### ۴. تحلیل درونی و جایگاه اثر

ویلسون همان طور که در پیشگفتار و مقدمه به صراحت بیان می‌کند، در این اثر درصدد است تا کانتی دیگر را به خوانندگان آثار خود معرفی کند و این کار را از طریق بررسی موضوعی انجام می‌دهد که کانت بیست و سه سال به تدریس آن اهتمام گماشته بود؛ انسان از منظر پراگماتیکی. از نظر ویلسون، درس‌گفتارهای فلسفی مربوط به انسان برای کانت بسیار حائز اهمیت بودند، اما امروزه اهمیتی به آنها داده نمی‌شود و توجه علمی معطوف به انسان‌شناسی کانت بسیار پراکنده است و حتی تحقیقات علمی مرتبط با آن ارزش چندانی ندارند. این در حالی است که بسیاری از اندیشمندان آن را اصلاً فلسفه محسوب نمی‌کنند. به این منظور، ویلسون کوشیده است تا در این اثر «با یافتن کلیدی راز *انسان‌شناسی کانت* را دریابد» (Ibid,1). البته هدف نویسنده فقط معطوف به این امر نیست، بلکه او می‌کوشد تا ارتباط میان *انسان‌شناسی* و فلسفه انتقادی کانت را نیز کشف کند؛ با این امید که کلید راه-گشا برای پژوهش فلسفی‌ای باشد که درصدد درک وحدت فلسفه انتقادی و فلسفه‌های تجربه کانت است تا عدم وحدت آنها.

ویلسون به این منظور کتاب *انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت* را در شش فصل به رشته تحریر درآورده و مقدمه‌ای شش صفحه‌ای نیز به آن افزوده است. او در مقدمه ضمن بیان

هدف خود از نگارش کتاب و تأثیری که انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت بر او داشته است، به طور خلاصه به موضوعات هر فصل پرداخته و کوشیده است تا مختصری از مباحث آن را در اختیار خواننده خود قرار دهد.

ویلسون در ابتدای فصل نخست می‌کوشد تا علت علاقه کانت به موضوع انسان را در درس‌گفتارهای جغرافیای طبیعی او جستجو کند و بر این باور است که کانت، به صراحت درس‌گفتارهای انسان‌شناسی خود را با درس‌گفتارهای جغرافیای طبیعی مرتبط می‌داند (Ibid,8). از نظر ویلسون، کانت در ابتدا درصدد بود تا با استفاده از گزارش‌های جهان‌گردی مقبول برای پایه‌گذاری دانش جغرافیا بهره ببرد و آن را به صورت یک رشته دانشگاهی معتبر درآورد. اما تنها پس از یک دوره تدریس، درمی‌یابد که این رشته برای دانشجویان بسیار جالب بود و به این دلیل، طرح خود را گسترش می‌دهد. کانت در این درس‌گفتارها به بحث از انسان‌ها، نه تنها بر اساس تفاوت‌های ظاهری نژادها و نحوه آداب و رسوم آنها که برخاسته از شرایط اقلیمی خاص هر منطقه بود، بلکه به تفاوت‌های درونی انسان‌ها، تعصبات و شیوه تفکرشان نیز علاقه نشان می‌دهد. پس، جغرافیای طبیعی فقط ارزش علمی برای او نداشت، بلکه می‌کوشد تا آن را برای خودشناسی به کار بگیرد. این امر باعث می‌شود تا کانت به تدریج بحث از انسان را از درس‌گفتارهای جغرافیای طبیعی منفک کند و درس‌گفتار جدیدی را با عنوان «انسان از منظر پراگماتیکی» را در دانشگاه کونیگسبرگ پایه‌گذاری کند. در واقع، از نظر ویلسون، کانت با جداسازی انسان‌شناسی از جغرافیای طبیعی، می‌خواست میان جهان طبیعی بیرونی و جهان اخلاقی درونی انسان‌ها تمایز قائل شود، بدون اینکه به جهان درونی روان‌شناسی فرو غلتد. به این منظور باید از کاربرد تمایز مدرسی میان نفس و بدن اجتناب می‌کرد. در عوض انسان را در مقام موجودی طبیعی که عضوی از این عالم است، به تصویر می‌کشد (Ibid,11).

ویلسون در ادامه، به نوشته‌های آلمانی مرتبط با منشأ درس‌گفتارهای کانت می‌پردازد. گروهی از فلاسفه ادعا می‌کنند منشأ آن، بخش روان‌شناسی تجربی درس‌گفتارهای مابعدالطبیعی کانت است. گروهی دیگر از فیلسوفان معتقدند درس‌گفتارهای انسان‌شناسی برگرفته از درس‌گفتارهای جغرافیای طبیعی او است (Ibid,16). ویلسون میان منشأ (Origin) و خاستگاه (Rise) این درس‌گفتارها تمایز قائل شده است: خاستگاه درس‌گفتارهای انسان‌شناسی، درس‌گفتارهای روان‌شناسی است، اما منشأ آنها به درس‌گفتارهای جغرافیای طبیعی بر می‌گردد. از نظر او، کانت با کنار گذاشتن روان‌شناسی از مابعدالطبیعه، جنبشی را

در جهت استقلال مجموعه‌ای از درس‌گفتارها درباره انسان‌شناسی به راه انداخته است، اما منشأ مفاد و محتوای این درس‌گفتارها را می‌توان در درس‌گفتارهای جغرافیای طبیعی یافت که کانت تدریس آنها را پانزده سال پیش از شروع درس‌گفتارهای انسان‌شناسی، آغاز کرده بود.

از نظر ویلسون، کانت انسان‌شناسی‌ای را پایه‌ریزی کرده است که همانند درس‌گفتارهای جغرافیای طبیعی‌اش، دانش جهان‌وطنی محسوب می‌شود. هر دو رشته، نظری نیستند، بلکه عامه‌پسند (popular) محسوب می‌شوند. بر این اساس، ویلسون دوباره با بررسی متون آلمانی، به این مسأله می‌پردازد که آیا کانت باور داشت به روان‌شناسی تجربی می‌پردازد و آیا اندیشه انسان‌شناختی او را می‌توان به مثابه روان‌شناسی تجربی توصیف کرد. او به همین دلیل متون آلمانی را دوباره در رابطه با این موضوع تقسیم‌بندی می‌کند. از نظر او، مفسرانی چون هینسک، منزر و کیرشمان/انسان‌شناسی کانت را به مثابه روان‌شناسی تجربی در نظر می‌گیرند، اما خود او با کسانی موافق است که معتقدند کانت نه تمایلی به انجام روان‌شناسی تجربی داشت و نه روان‌شناسی تجربی‌ای پایه‌گذاری کرده است. از آنجایی که روان‌شناسی تجربی فاقد مبانی پیشینی است، شرایط علم حقیقی را ندارد. اگرچه، یافته‌های آن جذاب هستند، «اما نمی‌توانیم ساختاری را به آن اطلاق کنیم که مبنای یک علم حقیقی را داشته باشد» (Ibid,24). از سوی دیگر، روان‌شناسی فقط با «خود» درونی سر و کار دارد، در حالی که کانت در انسان‌شناسی هم «خود» درونی و هم «خود» بیرونی را به رسمیت می‌شناسد و می‌کوشد میان «خود» بیرونی از «خود» درونی متمایز شود. «خود» بیرونی نه با حالات درونی و خصایص تنکارشناختی، بلکه با جهان، جامعه و رفتار انسان‌ها سر و کار دارد.

ویلسون در فصل دوم با عنوان «مفاد و محتوای انسان‌شناسی» نشان می‌دهد که کانت انسان‌شناسی پراگماتیکی را نه از جنبه نظری، بلکه برای پرورش قوه تشخیص دانشجویان خود پایه‌گذاری کرده است تا تدبیر (Prudence) و حکمت (Wisdom) را در آنها پرورش دهد (Ibid,27). تدبیر، مهارتی است که انسان می‌تواند آن را بیوراند و هدف آن ایجاد سعادت برای فرد است. او در ادامه به معانی مختلف «پراگماتیک» از منظر کانت اشاره می‌کند که «معنای نخست آن به تمایز انسان‌شناسی پراگماتیکی از انسان‌شناسی تنکارشناختی و نظری مربوط می‌شود. معنای دیگر آن را باید در استعداد پراگماتیکی جست» (Ibid,28). این تبیین اخیر به پرورش تدبیر در فرد و توسعه قانون اساسی و قانون محصل برای نوع بستگی دارد. ویلسون در ادامه نشان می‌دهد که استفاده کانت از احکام غایت‌شناختی در سراسر

انسان‌شناسی دلیلی بر تمایل او به یک رشته پراگماتیکی محسوب می‌شود تا رشته‌ای نظری. هدف آن ایجاد مهارت‌های بهتر برای داوری درباره انسان‌ها، خود و اهداف نهایی کل نوع انسان است که این امکان را برای افراد بی‌تجربه فراهم می‌آورد تا از روی شخصیت یا طرز تفکر مردم، میان انواع مردم تمایز قائل شوند. فلسفه نظری انسان را کاردان می‌کند اما مدبر و فهیم نه و کانت معتقد بود که باید گسترش افق فکری دانشجو را از دانشگاه آغاز کنیم تا آنها را برای جهان و اخلاق آماده سازیم. بنابراین، لازم است انسان‌شناسی، «عامه‌پسند (پراگماتیکی) باشد، تا برای موجودی که می‌تواند به خوبی از دانسته‌های خود استفاده کند، مفید واقع شود» (Kant, 1974, 165). استفاده کانت از حکم غایت‌شناختی در انسان‌شناسی هم‌چنین نشان می‌دهد که آنچه او انجام می‌دهد، فراتر از مباحثی است که باوم‌گارتن از روان‌شناسی تجربی مدنظر داشته است.<sup>۳</sup> حکم غایت‌شناختی بر مبنای روش فلسفی پایه‌گذاری شده است و نه علم تجربی که هیچ اصول پیشینی ندارد. اما اصول پیشینی یا سررشته‌های غایت‌شناختی انسان‌شناسی کانت را می‌توان چنین برشمرد: نخستین عنصر این نظریه این است که طبیعت بر اساس طرح مشیت الهی هدایت می‌شود. دومین عنصر این است که طبیعت استعدادها را در نهاد انسان قرار داده است و تمایل دارد از این استعدادها مراقبت شود و به روشی غایت‌مند پرورش داده شوند. انسان‌ها چهار استعداد طبیعی دارند: حیوانی، فنی، پراگماتیکی و اخلاقی. هر کدام از این استعدادها هدفی خاص دارند که از طریق ابزارهای خاصی تحقق می‌یابد. سومین عنصر غایت‌شناختی انسان‌شناسی پراگماتیکی این است که افراد به تنهایی نمی‌توانند به طور کامل به طرح طبیعت، که پرورش تمامی استعدادهای انسانی به شیوه‌ای غایت‌مند است، دست یابند، بلکه فقط نوع می‌تواند به آن برسد. انسان، برخلاف حیوانات دیگر که با تکثیر خودشان و در هر فردی به کامل‌ترین تعیین‌شان دست می‌یابند، در نوع است که به تعیین و تکامل کامل خود دست می‌یابد. چهارمین عنصر غایت‌شناختی آموزه «جامعه‌گرایی - اجتماع‌گرایی» کانت است. کانت در انسان‌شناسی این دیدگاه خود را مطرح می‌کند که نوع انسان در عین نیاز به تعامل و معاشرت با دیگران، میل به گریز از اجتماع را نیز حفظ می‌کند. این دو میل متعارض، انسان را مجبور می‌کنند تا تابع قوانینی شود که به ماهیت جامعه‌گرایی او نظم می‌بخشد و میل به گریز از اجتماع را پنهان می‌سازد. کانت پیشرفت تمدن را از طریق این آموزه توضیح می‌دهد.



ویلسون در فصل سوم، که فاقد بخش‌بندی‌های جزئی است، تبیینی سامان‌مند از نظریه کانت درباره ماهیت انسان ارائه می‌دهد. این تبیین از چند اثر کانت شامل دین در محدوده عقل تنها، تعلیم و تربیت همراه با انسان‌شناسی گردآوری شده است. تاکنون، کسی نکوشیده است تا تفسیری سامان‌مند از دیدگاه کانت درباره ماهیت انسان ارائه دهد. بر این اساس ویلسون در این فصل می‌کوشد تا با استفاده از آموزه «جامعه‌گرایی - اجتماع‌گریزی» کانت که رشد چهار استعداد طبیعی حیوانی، فنی، پراگماتیکی و اخلاقی انسان را توضیح می‌دهد، نشان دهد که کانت، انسان را ذاتاً موجودی اجتماعی قلمداد می‌کند تا موجودی فردی (Wilson, 2006, 43). این امر از انسان‌شناسی او نیز کاملاً روشن است. ویلسون مدعی است استعداد اخلاقی در برخی اصول با استعدادهای دیگر اشتراکاتی دارد، اما از این نظر که تکامل آن حاصل آموزه «جامعه‌گرایی - اجتماع‌گریزی» نیست، منحصر بفرد است. کششی بنیادی در انسان‌ها وجود دارد که آنها را بر آن می‌دارد تا از سطح حیوانی به سطح عقلانی پیش روند و البته آنها موظفند چنین کاری را انجام دهند. کانت در این باره در مابعدالطبیعه اخلاق‌ها می‌نویسد انسان، «موظف است خود را از حالت خام‌دستانه طبیعت خود، از حیوانیت خود، بیشتر و بیشتر به سمت انسانیت پیش برد، او تنها از این طریق می‌تواند به اهداف خود نظم ببخشد» (Kant, 1991, 191). اما ویلسون برای توضیح دیدگاه خود، در ابتدا به تفاوت میان انسان و حیوان از منظر کانت اشاره می‌کند و مدعی است که برای کانت انسان، آن‌گونه که ارسطو ادعا می‌کند، «حیوان ناطق» نیست بلکه «حیوانی است که می‌تواند عاقل بشود» (Wilson, 2006, 45). انسان می‌تواند عاقل شود و این بدان معناست که او باید استعدادهای خود را به فراتر از سطح حیوانی بگستراند. انسان به این منظور باید از اصول استفاده کند. این اصول علاوه بر اصول اخلاقی، اصول روزمره حیات را نیز شامل می‌شود که انسان با استفاده از آنها می‌تواند میان اهداف و ابزارهای موردنیاز برای تحقق این اهداف هماهنگی برقرار کند. در واقع، این اصول میان سرشت طبیعی انسان و سرشت او در مقام موجودی عاقل وساطت می‌کنند.

اما مهم‌ترین تمایز انسان از حیوان در این حقیقت نهفته است که حیوانات همانند انسان‌ها غایت فی‌نفسه نیستند. آنها از خودآگاهی بهره‌ای ندارند و فقط ابزارهایی برای اهداف انسان‌ها محسوب می‌شوند. از سوی دیگر، کانت در انسان‌شناسی ادعا می‌کند، «در حالی که هر حیوان دیگری به حال خود رها شده است و هر فردی به سرشت کامل خود دست می‌یابد، اما در مورد انسان تنها نوع او می‌تواند تا حدی بدان برسد» (Ibid, 48). در

واقع، از نظر کانت، نوع انسان از طریق پیشرفت نسل‌های متمادی می‌تواند به سرنوشت خود دست یابد. او در ادامه توضیح می‌دهد که انسان‌ها برای جامعه ساخته شده‌اند و «همه باید برای یکی کار کنند و یکی نیز برای همه»، در حالی که حیوان بدون کمک دیگران می‌تواند غذای خود را بیابد. ویلسون هم‌چنین، با ارائه مثال‌هایی از کانت، چون جوان شانزده ساله‌ای که قادر به ازدیاد نوع خود است، اما نمی‌تواند به تنهایی از آنها محافظت کند و یا انسان متمدنی که نمی‌خواهد تسلیم اصول انسان‌های دیگر شود و جامعه را ترک می‌کند، می‌کوشد تا نقش آموزه جامعه‌گرایی - اجتماع‌گریزی را در رشد استعداد‌های انسانی تشریح کند و مدعی است که انسان برای پرورش هر کدام از استعداد‌های خود نیازمند تعامل با دیگران است. در انتها نیز توضیح می‌دهد که تمایز کانت میان کثرت‌گرایی و خودگرایی دلیلی بر اجتماعی بودن ماهیت انسان است. این حکمت است که به ما می‌گوید سرشت هر فردی با کل نوع انسان گره خورده است.

ویلسون در فصل چهارم، که حجیم‌ترین فصل این کتاب محسوب می‌شود، با عنوان «دیدگاه کانت درباره ماهیت انسان بر مبنای استعداد‌های طبیعی» حوزه هر کدام از استعدادها و اینکه آنها به چه معنا هستند و چگونه می‌توان به آنها فعلیت بخشید، تشریح می‌کند. با وجود این‌که ویلسون تمامی استعداد‌های انسان را در فصل سوم تعریف کرده است، اما در این فصل آنها را از این منظر بررسی می‌کند که چگونه می‌توانیم با استفاده از توانایی‌های خودمان، استعدادها را به کمال برسانیم. هر استعدادی ابزار خود را برای دستیابی به اهداف پیش‌بینی شده برای آن استعداد در اختیار دارد.

نخستین استعداد آدمی، استعداد حیوانی است که اهداف آن عبارتند از: تولید مثل، ازدیاد نوع و صیانت ذات. طبیعت تمایلاتی را فراهم آورده است که تکامل استعداد حیوانی را هدایت کند. این تمایلات شامل دو میل طبیعی آزادی‌خواهی و ارتباط جنسی می‌شود (Ibid,63). انسان با نظم بخشیدن به این تمایلات به اهداف حیوانیت خود دست می‌یابد و آنها را فرو می‌نشاند. نظم، ماهیت حیوانی را به ماهیت انسانی تغییر می‌دهد. زمانی که تمایل به نافرمانی از قوانین مهار شود، پیشرفت می‌کنیم تا از این طریق حفظ ذات، رفاه اجتماعی و حفظ نوع را تضمین نماییم.

از طریق پرورش مهارت‌های فنی است که قریحه‌ها (Talents) به سطح استعداد فنی می‌رسند. طبیعت انسان‌ها را همانند حیوانات به غرایز مجهز نکرده است، پس انسان‌ها باید یاد بگیرند تا مهارت‌های مورد نیاز خود را گسترش دهند. مهارت خصیصه‌ای برای بقا

نیست، بلکه توانایی ارتباط با اهداف را به انسان‌ها می‌بخشد (Ibid,73). در مهارت، هم-چنین، آموزش پیروی از قوانین پیش‌فرض گرفته می‌شود تا انگیزه‌ها. توسعه مهارت‌ها به فرهنگ (Culture) می‌انجامد، اما بقای آن با نظم انگیزه‌های حیوانی تداوم می‌یابد. البته باید توجه داشت که مهارت تنها توانایی ساخت ابزارهای دستی نیست، بلکه شناخت شی را نیز پیش‌فرض می‌گیرد. مهارت، «عبارت از دانش و توانایی است» (Ibid). مهارت با اهداف اختیاری سر و کار دارد. پس، فرهنگ در مقام هدف استعداد فنی به رشد این استعداد تعلق دارد و در واقع هدف این استعداد برای نوع انسان به حساب می‌آید. فرهنگ در مقام معلول استعداد فنی، هدف طبیعت نیز است، زیرا هدف این استعداد طبیعی محسوب می‌شود و در این مقام، از گستره مهارت‌های خاص فراتر می‌رود و به شاخصه‌ای برای ماهیت انسان تبدیل می‌شود.

و اما تکامل استعداد پراگماتیکی به مدنیت انسان‌ها بستگی دارد. از نظر کانت، استعداد پراگماتیکی انسان‌ها را برای اموری خاص آماده می‌کند. نخست، این استعداد توانایی لازم برای مدنیت را از طریق فرهنگ در میان انسان‌ها فراهم می‌آورد. دوم، پرورش این استعداد با رشد و اصلاح خصایص اجتماعی چون نزاکت و فصاحت مرتبط است. سوم، گرایش طبیعی در درون انسان وجود دارد که از او می‌خواهد تا با استفاده از زور به اهداف خود دست یابد و این استعداد مواجهه طبیعی با این گرایش خام‌دستانه محسوب می‌شود. هم-چنین تمایل داریم که از مرجعی قانونی پیروی کنیم تا واسطه میان ادعاهای متعارض درباره آزادی باشد. خودمان را تسلیم قانون اساسی عمومی و اجرایی اجتماعی می‌کنیم، زیرا به طور طبیعی میل به سازگاری و اتحاد داریم. بنابراین، تمدن در مقام هدف استعداد پراگماتیکی، از سه طریق زیر حاصل می‌شود: (۱) از طریق رشد علوم و هنرها، (۲) از طریق رشد و اصلاح در حیات اجتماعی و (۳) از طریق قانون اساسی. بنابراین، استعداد پراگماتیکی از طریق اجتماعی کردن گرایش‌ها و امیال رشد می‌کند، که به موجب آن انسان-ها یاد می‌گیرند تا در کنار همدیگر در جامعه‌ای با طبقات نابرابر اجتماعی زندگی کنند. به این دلیل، برای رشد استعداد پراگماتیکی تدبیر ضرورت دارد. تدبیر، توانایی استفاده از انسان‌های دیگر برای دستیابی به هدف سعادت‌مندی ما محسوب می‌شود (Ibid,80). پس، سعادت هدف استعداد پراگماتیکی محسوب می‌شود.

ویلسون اما مردد است که آیا می‌توان استعداد اخلاقی را نیز استعدادی طبیعی محسوب کرد؟ او برای حل این مشکل، انسان را هم موجودی طبیعی و هم موجودی اخلاقی در نظر

می‌گیرد که در مقام موجود طبیعی برای پرورش استعداد اخلاقی خود به تعلیم و تربیت نیاز دارد و در مقام موجود اخلاقی، شخصیت (Character) خود را در طول زندگی خود شکل می‌دهد و این شخصیت بازتابنده پرورش استعداد اخلاقی است. پس، هدف طبیعی استعداد اخلاقی، پرورش شخصیت، البته شخصیت نیک است (Ibid,82). استعداد اخلاقی نیز همانند دیگر استعدادها، به خودی خود پرورش نمی‌یابد، بلکه از طریق تعلیم و تربیت انسان‌ها رشد می‌کند. البته نمی‌توانیم به انسان بیاموزیم که اراده‌ای آزاد دارد، زیرا به طور طبیعی از آن برخوردار است، اما می‌توانیم به او یاد بدهیم که از اراده آزاد خود برای پرورش شخصیتی نیک استفاده کند. به دلیل ارتباط میان رشد استعدادها و تعلیم و تربیت، این فصل با بررسی نظریه تعلیم و تربیت کانت به پایان می‌رسد.

ویلسون در فصل پنجم با عنوان «مبانی انتقادی انسان‌شناسی»، مدعی است که حکم غایت‌شناختی، مبنای انتقادی انسان‌شناسی کانت محسوب می‌شود. این حکم با استفاده از احکام تأملی در جستجوی علل غایی برمی‌آید (Ibid,93). نمونه‌ای از این نوع حکم را می‌توان در اصل پیشینی «طبیعت هیچ کار بیهوده‌ای انجام نمی‌دهد»، دید که از نظر ویلسون، آدمی را تا زمان یافتن هدفی برای اندامی، ژنی، عصبی، مولکولی و یا عناصر دیگر، به ادامه تحقیق و بررسی دلگرم می‌سازد. او در ادامه با طرح بحث کانت درباره غایت‌مندی درونی، نشان می‌دهد که اصول پیشینی متقنی وجود دارد که برای تشخیص غایت‌مندی جانداران ضرورت دارند. این غایت‌مندی درونی باید مسیری را به سوی غایت‌مندی بیرونی نشان دهد تا در پرتو غایت‌مندی غالب جانداران در طبیعت درباره تمامی آنها حکم کنیم. اما منظور از غایت‌مندی بیرونی، «غایت‌مندی است که هر چیز طبیعی، دیگری را به مثابه ابزاری برای هدفی به کار می‌برد» (Ibid,97). جانداران، موجوداتی هستند که برای موجودات و اشیای دیگر مفید هستند و از دیگران به مثابه ابزارهایی برای اهداف خود استفاده می‌کنند. اما اگر غایت‌مندی درونی جانداران را بیابیم، باید انتظار وجود آن را در کل طبیعت نیز داشته باشیم. پس، کانت این موضع را اتخاذ می‌کند که در درون غایت‌مندی بیرونی طبیعت، کلی وجود دارد که تک‌تک اجزای طبیعت برای آن وجود دارند. اگر نظمی را در جانداران می‌یابیم، بهتر است که نظمی در کل طبیعت نیز وجود داشته باشد. پس، آیا منطقی است که فرض کنیم طبیعت در بخش‌های خود غایت‌مند است، اما در مقام کل، هیچ غایتی ندارد؟ اگر در انسان بنگریم، درمی‌یابیم که «انسان تابع قوانین اخلاقی» هدف نهایی طبیعت است و این امر بدان معناست که اینک می‌توانیم تمامی اهداف احتمالی خودمان را تابع هدف

ضروری موجود تابع قوانین اخلاقی سازیم (Ibid,98). تمامی اهداف احتمالی را می‌توان به صراحت براساس هدف نهایی ارزیابی کرد. به این دلیل، تدبیر باید در نهایت به اخلاق یا حکمت منجر شود. از نظر ویلسون، بخش اعظمی از انسان‌شناسی به این امر اختصاص دارد که به ما بیاموزد چگونه با قوای خودمان ارتباط برقرار کنیم تا آزاد بمانیم و بتوانیم اخلاقی باشیم.

و در نهایت در فصل نهایی با عنوان «انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت در مقام فلسفه عامه‌پسند» ویلسون می‌کوشد تا نشان دهد که انسان‌شناسی کانت، فلسفه است. او این فصل را با وضعیت فعلی تحقیق درباره انسان‌شناسی کانت شروع می‌کند؛ زیرا برخی از مفسران مدعی هستند که از نظر کانت انسان‌شناسی، فلسفه محسوب نمی‌شود<sup>۴</sup>. ویلسون بر این باور است که علت اعتقاد این مفسران به این دیدگاه به دلیل پایبندی آنها به نظریه‌ای است که منشأ درس‌گفتارهای انسان‌شناسی کانت را روان‌شناسی تجربی تلقی می‌کنند. از نظر ویلسون، انسان‌شناسی کانت نوعی فلسفه جهان‌وطنی است که «علم به غایات نهایی عقل آدمی محسوب می‌شود» (Ibid,111). این نوع فلسفه، اگرچه فلسفه دانشگاهی یا انتقادی به شمار نمی‌آید، با این حال، نوعی فلسفه است. این امر در صورتی تشریح می‌شود که حکم غایت‌شناختی مبنای انسان‌شناسی در نظر گرفته شود.

از نظر ویلسون، کانت تمایز میان فلسفه انتقادی و انسان‌شناسی را بر اساس تمایز میان فلسفه دانشگاهی و فلسفه جهان‌وطنی توصیف می‌کند. این دو نوع فلسفه بر اساس منشأ مفاهیم آنها و اینکه عقل است یا تجربه، متمایز نمی‌شوند بلکه بر طبق علاقه‌ای که مردم به آنها دارند، از هم تمایز می‌یابند (Ibid,112). علاقه مردم به این دو نیز بیشتر بر اساس اهدافی که آنها به خدمت می‌گیرند، مشخص می‌شود؛ یعنی، در فلسفه دانشگاهی اهداف اختیاری و در فلسفه جهان‌وطنی اهداف غایی به کار می‌رود. فلسفه دانشگاهی فقط برای افرادی جذابیت دارد که با دانشگاه یا مراکز آموزشی در ارتباط هستند. هدف آن نیز رشد مهارت فلسفی است که باید همانند هر مهارت دیگری با توجه به اهداف اختیاری پرورش بیابد. این مهارت را نباید تنها با توجه به اهداف اساسی یا غایی حیات آدمی تحقق بخشید. اما، فلسفه جهان‌وطنی یا عامه‌پسند دغدغه تمامی انسان‌هاست، زیرا بدون توجه به مهارت‌های خاص انسان‌ها، اهداف غایی حیات آنها را بررسی می‌کند. کانت اغلب به علاقه کلی‌ای که انسان‌شناسی پراگماتیکی را برمی‌انگیزد، با عنوان «علم عامه‌پسند» (Popular Science) اشاره می‌کند. منظور او از عامه‌پسندی به هیچ وجه، نه تنزل جایگاه فلسفه و نه هم‌تراز کردن آن

با علایق نظری ابتدایی مردم است. از نظر کانت، فلسفه عامه‌پسند به تمامی انسان‌ها تعلق دارد. کانت بر این باور بود که باید استفاده عمومی از آموخته‌های دانشگاهی را فرا بگیریم تا بدانیم که چگونه با انسان‌های دیگر همراهی کنیم، چگونه آنها را تعلیم دهیم و چگونه محبوب شویم. کانت از «عامه‌پسند» به دانش جهان‌وطنی اشاره می‌کند که به طور متعارف منظور از آن شناخت طبیعت است، اما به «زبان عمومی، یعنی شناخت انسان‌ها» (Ibid,113). منظور از انسان‌شناسی پراگماتیکی در مقام فلسفه جهان‌وطنی، دانشی عامه‌پسند، جذاب و حائز اهمیت برای تمامی انسان‌ها است و تمامی آنها می‌توانند خود را مشمول نظریه‌های آن بدانند.

اما درباره جایگاه این اثر در میان دیگر آثار منتشر شده درباره انسان‌شناسی کانت باید گفت که انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت ویلسون نخستین کتاب به زبان انگلیسی است که به بررسی معنا، خاستگاه و مبحث انتقادی آن می‌پردازد و تا پیش از آن هیچ کتابی به طور جامع و مفصل به این موضوع نپرداخته بود او اینک نیز پس از گذشت قریب به ده سال از انتشار آن، به جز کتاب «سوال کانت: انسان چیست» پاتریک فرایرسون، هیچ کتاب دیگری به این موضوع نپرداخته است. در مقایسه میان این دو اثر می‌توان گفت که ویلسون بیشتر بر موضوع انسان‌شناسی از منظر پراگماتیکی متمرکز شده است و می‌کوشد تا از این منظر به تعریفی از انسان از نگاه کانت دست یابد. اما فرایرسون کوشیده است تا در ضمن سه نوع انسان‌شناسی که امروزه بر اساس سه سوال اصلی کانت برای او قائل می‌شوند، یعنی، انسان‌شناسی استعلایی، انسان‌شناسی پراگماتیکی و انسان‌شناسی تجربی، به نظر کانت درباره انسان دست یابد و در ادامه با بررسی تأثیر کانت بر فیلسوفان پس از او چون هگل، مارکس و داروین و .... دیدگاه‌هایی را که در قرن بیستم درباره انسان مطرح است، بررسی می‌کند. بنابراین او موضوع انسان را محور پیوند دهنده آثار کانت محسوب می‌کند (Frierson,2013,3) و بررسی او بیشتر آثار کانت را در برمی‌گیرد. اما از آنجایی که تنها یک فصل از سه فصل این اثر را به موضوع انسان‌شناسی کانت اختصاص داده است، پس مطالعه او موجزتر از اثر ویلسون است که کل اثرش به این موضوع اختصاص دارد.

## ۵. نقد و ارزیابی اثر

### ۱.۵ نظم منطقی اثر

از آنجایی که این اثر نخستین کتاب به زبان انگلیسی درباره انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت است و به یقین خواننده آن آشنایی چندانی با این اثر کانت ندارد، به همین دلیل، ویلسون در ابتدا با طرح علت اهمیت این موضوع برای کانت و نحوه شکل‌گیری این اندیشه در نزد وی، خواننده را به خوبی وارد فضای بحث می‌کند و در ادامه با بررسی معانی پراگماتیک و بررسی مبانی انتقادی آن، راه را برای مباحث بعدی می‌گشاید. بی‌شک خواننده انتظار دارد تا علاوه بر شناخت انسان‌شناسی کانت، به مفهوم انسان نیز از این منظر دست یابد و این موضوعی است که در دو فصل اثر به خوبی به آن پرداخته می‌شود و تعریفی روشن و دقیق از انسان در اختیار او قرار می‌گیرد. ویلسون البته یکی از اهداف خود از نگارش کتاب را فراموش نکرده و از این رو فصلی را به بررسی ارتباط میان انسان‌شناسی و فلسفه انتقادی اختصاص می‌دهد و در نهایت دوباره با بازگشت به مبحث انسان‌شناسی، می‌کوشد تا معنای فلسفی نهفته در آن را تبیین کند. نگاهی به فهرست موضوعی مطالب، به خوبی پیوستگی موضوعات را نشان می‌دهد و نویسنده نیز با دقت به تک تک مسائلی که می‌تواند به ذهن خواننده خطور کند، پرداخته است.

### ۲.۵ زبان کتاب

ویلسون در این اثر نگاهی تفسیری به اندیشه انسان‌شناختی کانت دارد و می‌توان گفت به نوعی از شیوه نگارش خود کانت بهره گرفته است. او به جای پرداختن به تحلیل مفهومی فلسفی یا مباحث متمرکزی که امروزه بر انواع مختلف فلسفه‌ورزی معاصر حاکم است، با زبانی صریح و شیوا به ارائه اطلاعاتی مفصل و دقیق درباره انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت می‌پردازد. ویلسون در ارائه بحث خود از پاراگراف‌های کوتاه و مرتبط به هم استفاده می‌کند و هر جا که احساس نیاز می‌کند، با بسط مبحث و طرح مثال‌های متوالی می‌کوشد تا مسأله را برای خواننده خود قابل درک کند. تسلط کامل او بر موضوع و آشنایی او با دیگر آثار مرتبط، که از ذکر فقرات مربوطه کاملاً مشخص است، او را در ارائه بهتر اطلاعات یاری می‌رساند و این مسأله باعث شده است تا خواندن اثر او حتی برای کسی که آشنایی چندانی با فلسفه کانت ندارند، چندان دشوار نباشد. البته تنها مشکلی که در این زمینه مشاهده می‌-

شود، بهره‌گیری نویسنده از اصطلاحات آلمانی و نیز عناوین آلمانی آثار ترجمه نشده کانت است که در موارد متعددی به چشم می‌خورد و به یقین برای خواننده‌ای که آشنایی با این زبان ندارد، مشکلاتی را به وجود می‌آورد.

### ۳.۵ اعتبار منابع و کفایت آنها

ویلسون در نگارش این اثر علاوه بر بهره‌گیری از آثار دست اول از منابع دست دوم نیز به کفایت بهره گرفته است. ارجاع به آثار مختلف در جای جای این اثر به خوبی حاکی از این امر است. آشنایی او با زبان آلمانی نیز باعث شده است تا به آثاری از کانت و مفسران آلمانی او دسترسی داشته باشد که به یقین برای بسیاری ناشناخته است و این امر نه تنها باعث شده تا او تسلط بیشتری بر بحث داشته باشد، بلکه در ارائه استدلال‌ها در دفاع از موضع خود نیز تواناتر باشد. از آنجایی که در زمان انتشار این اثر هنوز کتابی به زبان انگلیسی درباره این موضوع منتشر نشده بود، او با بهره‌گیری از منابع آلمانی دست دوم این کمبود را جبران کرده و کوشیده تا با استفاده از مباحث مطرح در آنها و نیز در مواردی متعددی با نقد آنها، بر غنای اثر خود بیافزاید.

### ۴.۵ دقت در استنادات و ارجاعات و رعایت امانت

ویلسون در نگارش این اثر از دو نوع شیوه ارجاع‌دهی استفاده کرده است. او در ارجاع به آثار کانت علاوه بر استفاده از نحوه ارجاع‌دهی به مجموعه آلمانی آثار کانت، *Kants Gesammelte Schriften*، که به صورت جلد: صفحه است، برای ارجاع به آثار ترجمه شده او و نیز منابع دیگر از شیوه ارجاع‌دهی APA بهره برده است که اکنون متداول‌ترین شیوه ارجاع‌دهی محسوب می‌شود. ارجاع به منابع در انتهای کتاب به صورت جداگانه برای هر فصل ذکر شده و نویسنده در خود متن نه ارجاعی داده و نه پی‌نوشتی افزوده است. ویلسون در ارجاع به منابع نهایت دقت را مبذول داشته و می‌توان گفت که ارجاع هیچ منبعی از چشم او دور نمانده است. تنها ایرادی که در این زمینه مطرح است، اینکه در مواردی نویسنده ارجاع به منابع را در داخل متن ذکر کرده که نمونه‌هایی از آن را می‌توان در صفحات ۴۸ و ۴۹ دید.



## ۵.۵ وضعیت نقد و بررسی و تحلیل‌های علمی اثر

ویلسون در نگارش این اثر در ابتدا با طرح دیدگاه خود درباره موضوعات مختلف به بیان استدلال‌ها با استفاده از منابع متعدد پرداخته و در ادامه در صورت وجود دیدگاه‌ها و آرای متناقض، با طرح و نقد آنها به دفاع از موضع خود پرداخته است. نمونه بارز این امر را می‌توان در فصل نخست دید که او در آنجا در دفاع از دیدگاه خود درباره منشأ و خاستگاه درس‌گفتارهای انسان‌شناسی، ضمن بیان دیدگاه خود به طور مفصل به ارائه مستندات پرداخته و در ادامه نیز به بیان دیگر دیدگاه‌های موجود در این باره پرداخته است که این بحث طیف وسیعی از آرای مختلف از زمان نگارش اثر کانت تا حال حاضر را در برمی‌گیرد. ویلسون در ضمن طرح دقیق دیدگاه‌های این مخالفان، باز با ارائه استدلال‌ها و شواهد کافی از موضع خود دفاع نموده است. در طرح دیگر مباحث نیز استفاده از مدارک و مستندات موجود کاملاً مشهود است و به جد می‌توان گفت، نویسنده از مستندات موجود بدون هیچ خطایی بهره گرفته است.

## ۶.۵ میزان نوآوری اثر و امروزی بودن محتوای آن

در نوآور بودن این اثر همین بس که قبل و حتی بعد از انتشار آن، هنوز در هیچ کتاب دیگری به طور مفصل به این موضوع پرداخته نشده است. البته ویلسون در این اثر فقط به جدید بودن موضوع خود اکتفا نکرده، بلکه در مواردی با طرح مباحثی ابتکاری به ارائه دیدگاه‌های جدیدی پرداخته است. از جمله این موارد می‌توان به مقایسه دیدگاه کانت درباره انسان با آرای موجود در این زمینه چون نظریات رفتارگرایی و تکاملی اشاره کرد. بررسی دیدگاه کانت درباره زنان نیز در فضای جدیدی مورد بررسی قرار گرفته است. به طوری که نویسنده برخلاف مفسران پیشین، رویکرد کانت به زنان را موجه دانسته و حتی او را به عنوان کسی معرفی می‌کند که به ستایش از زنان قهرمان می‌پردازد.

## ۷.۵ میزان سازواری محتوا با مبانی و پیش‌فرض‌های اسلامی

نکته مشترک میان این اثر و مبانی دینی را می‌توان در اهمیتی که هر دو برای خودشناسی قائل هستند، جستجو کرد. در تعالیم دین اسلام، شناخت انسان از پرفایده‌ترین شناخت‌ها (مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ) و عدم شناخت او، جهل به همه چیز دانسته شده است (لَا

تَجْهَلُ نَفْسَكَ فَإِنَّ الْجَاهِلَ مَعْرِفَةَ نَفْسِهِ جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ). از سوی دیگر، بر طبق روایات، شناخت انسان راهی برای دستیابی به معرفت خداوند محسوب می‌شود. به طوری که در روایات آمده است: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ». دلیل این امر آن است آنچه در وجود آدمی به ودیعت نهاده شده، نشانه‌های علم و قدرت و حکمت خداوند است و در میان مخلوقات هیچ پدیده‌ای به اندازه انسان دارای سر و حکمت نیست و به تعبیر عرفا، انسان مظهر جمیع اسماء و صفات الهی است. لذا اگر انسان خودش را بشناسد، ذات اقدس اله را بهتر و آسان‌تر می‌شناسد و به اسماء و صفات و افعال و آثار خداوند معرفت می‌یابد. در این اثر نیز اهمیت شناخت انسان از جانب کانت مورد توجه قرار دارد. این فیلسوف بزرگ، نه تنها شناخت انسان را برای آشنایی بهتر انسان‌ها با خودشان ضروری می‌دانست، بلکه بر این باور بود که این امر به انسان‌ها کمک می‌کند تا جایگاه خود را در جهان طبیعی و فرهنگی بیابند و از این طریق برای واقعیت‌های اجتماعی، پراگماتیکی و عملی آماده شوند.

#### ۸.۵ میزان انطباق عنوان و محتوا

از عنوان این اثر مبرهن است که نویسنده آن می‌کوشد تا به معرفی انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت بپردازد و از این طریق خاستگاه، معنا و محتوای انتقادی آن را مورد بررسی قرار دهد. به یقین این چنین نیز است. اما مسأله‌ای که در این میان با دیدن عنوان اثر از چشم مخاطب پنهان می‌ماند، جایگاه انسان و تعریف او از منظر پراگماتیکی است؛ موضوعی که در عنوان اشاره‌ای به آن نشده، اما بیش از یک سوم محتوای کتاب (مشمول بر دو فصل) را به خود اختصاص داده است. پس چنین به نظر می‌رسد که افزودن این موضوع به عنوان، به جای موضوعات دیگر، می‌توانست مخاطب را در درک بهتر محتوا یاری رساند.

#### ۹.۵ میزان سازواری محتوا با مبانی و پیش‌فرض‌های مقبول اثر

از آنجایی که نویسنده در صدد تبیین نظریه انسان‌شناسی کانت است، سعی او بر این بوده است که محتوای اثر را با مبانی فلسفی کانت سازگار سازد و تلاش او برای یافتن ارتباط میان انسان‌شناسی و فلسفه انتقادی را می‌توان در این راستا دانست. اما ویلسون در این اثر به مطلبی اشاره کرده است که هم‌خوانی چندانی با دیدگاه کانت ندارد. او در مقدمه ادعا می‌کند که «به نظر من، کانت از منظر انتقادی، حکم غایت‌شناختی را در مقدمه نقد قوه حکم و

در نقد حکم غایی پایه‌گذاری کرده است و در واقع این دو متن را به دلیل حکم غایت-شناختی نگاشته است. نگارش این متون برای شناخت نبود، بلکه برای قوه تشخیص صورت گرفته است» (Wilson, 2006, 4). ویلسون نه تنها هیچ دلیلی برای این ادعای خود مطرح نکرده است، بلکه می‌توان گفت این ادعای او نیز اشتباه است؛ زیرا کانت از طریق تصریح نقش حکم تأملی می‌خواست به نیاز ما برای معرفت بیشتر پاسخ دهد. زیرا از نظر کانت، با استفاده از حکم تأملی می‌توانیم به غایت‌مندی جانداران و اهداف آنها در طبیعت پی ببریم (Kant, 2000, 295) و از این طریق طرح پژوهشی متفاوتی از طرح علم مکانیکی به کار بریم. هم‌چنین ویلسون در جایی ادعا می‌کند که کانت نقد قوه حکم را به خاطر حکم تأملی نگاشته است. این در حالی است که کانت به صراحت در این کتاب می‌نویسد که هدف او از نگارش این نقد این بود که، «شکاف عمیق بین حوزه طبیعت .. و حوزه مفهوم آزادی را پر کند» (Ibid, 62). پس می‌توان گفت تناقضاتی در ادعاهای نویسنده وجود دارد.

## ۶. نتیجه‌گیری

بی‌شک آشنایی با این اثر نه تنها می‌تواند برای دانشجویان فلسفه در مقاطع مختلف مثرتر باشد و آنها از این طریق با چهره دیگری از کانت در مقام معلمی دلسوز آشنا شوند که علاوه بر نگارش آثار مشهوری چون سه نقد او، دغدغه موضوعات دیگری چون آشنایی انسان‌ها با خودشان را نیز داشت، بلکه شناخت این اثر می‌تواند برای انسان‌های امروزی که در جوامع فراوانی حیات خود را به عنوان یک پدیده جبری به دوش می‌کشند و هیچ هدف معقولی برای زندگی خود ندارند، راه‌گشا باشد. علت کنش جبری چنین زندگی این است که زندگی جبری ماشینی به سراغ آنها آمده است و آنها خواسته‌های تضمین شده خود را با نظم ماشینی محض در می‌یابند. لذا حیات آنها نه هدفی مافوق همان پدیده‌های ماشینی محض می‌شناسد و نه احتیاجی به تلاش و تکاپو برای استمرار حیات می‌یابند. در حالی که انسان می‌تواند با شناخت بهتر توانایی‌ها و استعدادهای خود بار مسئولیت خود را برعهده بگیرد و از این طریق گام در مسیر هدف نهایی حیات خود بردارد.

## پی‌نوشت‌ها

۱. از جمله مفسرانی که معتقدند کانت در سه نقد خود از آموزه ایدئالیسم استعلایی بهره برده است، می‌توان به گایر اشاره کرد. مفسران دیگری چون استراوسون چنین آموزه‌ای را به کلی طرد می‌کنند. برای مطالعه بیشتر درباره دیدگاه مخالفان و موافقان این نظریه به ترتیب ببینید:

- Strawson, Peter, (1966) *The Bounds of Sense*, London and New York: Routledge

- Guyer, Paul (2006), *Kant*, New York. Routledge

۲. از نظر مفسران دیگر، معانی پراگماتیک فقط در این دو معنی خلاصه نمی‌شود، بلکه می‌توان معانی دیگری را بر آن افزود. از جمله از نظر فرایرسون، کانت مفهوم پراگماتیک را در سه معنای ۱. سعادت فرد، ۲. قلمرو امر عملی به طور کلی، ۳. استفاده از دیگران برای دست یافتن به غایات خودش به کار می‌برد.

- Frierson, P. (2003). *Freedom and Anthropology in Kant's Moral Philosophy*, Cambridge: Cambridge University Press .p.80

لودن نیز معتقد است پراگماتیک به معنای ۱. مهارت استفاده از دیگران، ۲. توانایی یافتن ابزارهای لازم برای سعادت خود، ۳. توانایی محقق ساختن غایات خود و ۴. علایق اخلاقی انسان است:

- Louden, R. (2000). *Kant's Impure Ethics: from Rational Beings to Human Beings*, New York & Oxford: Oxford University Press .pp. 69-70

۳. باوم‌گارتن فیلسوف دوره روشنگری آلمان (۱۷۶۲-۱۷۱۴)، که عده‌ای از مفسران بر این باور هستند که کانت در درس‌گفتارهای انسان‌شناسی خود از اثر او با عنوان *روان‌شناسی تجربی متأثر* شده است.

۴. این ایراد را نخستین بار شلاپرماخر، فیلسوف معاصر کانت، مطرح نمود و پس از آن بارها از سوی مخالفان انسان‌شناسی کانت مطرح شده است. نمونه‌ای از این ایراد را می‌توان در مقدمه‌ای که میشل فوکو بر ترجمه فرانسوی این اثر نگاشته است، دید. برای مطالعه بیشتر ببینید:

- Foucault, M, (2012). "Introduction to Kant's anthropology", Translated by Roberto Nigro and ate Briggs, in *Continental Philosophy Review*, vol.45, pp. 579-585

## کتاب‌نامه

Foucault, M. (2012). "Introduction to Kant's anthropology", Translated by Roberto Nigro and ate Briggs, in *Continental Philosophy Review*, vol.45, pp. 579-585

Frierson, P. (2003). *Freedom and Anthropology in Kant's Moral Philosophy*, Cambridge: Cambridge University Press .p.80

معرفی، نقد و ارزیابی کتاب «انسان شناسی پراگماتیکی کانت»؛ ... ۱۸۱

..... (2013), *Kant's questions: what is Human Being?* New York. Routledge

Guyer, P. (2006), *Kant*, New York. Routledge

Kant, I. (1974). *Anthropology from a Pragmatic Point of View*, Translated by Mary Gregor. The Hague: Martinus Nijhoff

..... (1991). *The Metaphysics of Morals*, Translated by Mary Gregor. Cambridge: Cambridge University Press

..... (1997), *Lectures on Ethics*, Translated by Heath, Cambridge: Cambridge University Press

..... (2000), *Critique of the Power of Judgment*, Translated by Guyer, Cambridge: Cambridge University Press

Louden, R. (2000), *Kant's Impure Ethics: from Rational Beings to Human Beings*, New York & Oxford: Oxford University Press

Strawson, P, (1966), *The Bounds of Sense*, London and New York: Routledge

Wilson, H, (2006), *Kant's Pragmatic Anthropology: Its Origin, Meaning and Critical Significance*, Albany: State University Press

